**قثل عام۶۷جنايت مستمر**

**(سخنراني در ميزگرد ويژة قتل عام)**

«اي آزادي!

نه تو تشنه به‌خوني،

نه ما بيزار ز خون خويش!

افسوس كه جلادان بدكيش

گذرگاه ميانمان را به‌خون آغشته‌اند».

شعري كه داريوش رضايي دانش آموز ۲۲ ساله كرمانشاهي در انتهاي وصيتنامه‌اش نوشته است حرف ۳۰هزار قتل عام شدة سال۶۷ است.

اين, از بدكيشي جلادان است كه ميان ما و آزادي دريايي از خون به‌راه انداخته‌اند.

داريوش از جمله قتل عام شدگان زندان ديزل آباد كرمانشاه است اما با زندانيان ساير شهرهايي چون همدان و قم و قزوين و ساري و حتي تويسركان و رامسر و رامهرمز تفاوت چنداني نداشت. حكم او اعدام تعليقي و ابد بود اما با كساني همچون محمدرضا حجازي تفاوت نداشت. او را مي‌توان در سيماي دانش آموز همسن خودش محمدرضا حجازي در تهران ديد. داريوش همان «محمدرضا»يي است كه دو سال از پايان محكوميت سه سال و نيمه‌اش گذشته بود و آزادش نكردند. فرقي نمي‌كند. نام داريوش در بند زنان زندان اوين فرحناز ظرفچي است، او هم از سال۶۰در زندان به‌سر مي‌برد و مدتها بود كه دوران محكوميتش تمام شده بود. اما چون حاضر به‌مصاحبه نشد، او را آزاد نكردند. او يعني فرحناز, و يا يعني داريوش, يا محمدرضا نامهاي ديگري هم دارند يكبار ديگر نامشان مصطفي بهزادي است. دانش آموزي كه يك سال و نيم از دوران محكوميتش باقي مانده بود. و شرط آزاديش را «توبه»اش قرار دادند و او به‌تعبير خودش به‌آزادي خيانت نكرد و برطناب دار بوسه زد.آنها حتي با مريم پاكباز دانش آموز ۱۶ساله‌اي كه از مهر۵۹ تنها به‌دليل داشتن يك نسخه نشريه مجاهد دستگير شده بود تفاوتي ندارند. داريوش آن چنان شكنجه شده بود كه چند بار به‌بهداري زندان منتقل شد بنابراين با مريم فرق چنداني ندارد. مريم نيز چنان شكنجه شده بود كه درباره‌اش نوشته‌اند: «وقتي يكي از نزديكانش به‌تصادف در اوين او را ديد، نشناخت. او براثر شدت شكنجه‌ها به‌شدت لاغر و شكسته شده بود. انداختن مستمر و طولاني او به‌سلولهاي انفرادي باعث شده بود كه به‌انواع بيماريها مبتلا شود». داريوش از اين بابت هيچ فرقي با اكبر ملاعبدالحسيني و آذر سليماني ندارد كه از شدت شكنجه برروي ويلچر بودند و در همان حال به‌اتاق مرگ برده شده و به‌دار آويخته شدند.

داريوش البته سالم بود و قوي. و يكبار توانست از زندان بگريزد. اما در كشتار سياه 67 فرقي نمي‌كند. او همان آزاده طبيب است كه در زندان پاهايش در اثر ضربات كابل گوشت اضافي آورده و قابل ترميم نبود. او با طيبه خسروآبادي كه به‌طور مادرزاد از دو پا فلج بود و به‌سختي راه مي‌رفت فرقي ندارد او با محسن محمدباقر, كسي كه از دو پا فلج بود و با عصا راه مي‌رفت و او را پرنده‌اي با دو بال آهنين مي‌ناميدند فرقي ندارد. نام ديگر او تهمينه ستوده است كه يك پايش فلج بود و به‌سختي راه مي‌رفت نام ديگر داريوش را مي‌خواهيد بدانيد نادر صادق كيا است هرچند كه اين يل دلاور در زير سخت ترين شكنجه ها حتي نام اصلي اش رابه‌جلادان نگفت و تا زماني كه بربالاي دار رقصيد خود را نادر علي آقايي معرفي كرد. او همان علي صادقي نامي ‌است كه برطناب دار بوسه زد و هنوز هم كه هنوز است كسي نمي‌داند نام واقعي اش چه بود. او همان اعظم طاق‌دره است كه شدت شكنجه ها دو پايش را ناقص كرده و قسمتي از كف پايش كنده شده بود. نام ديگر او آزاده طبيب است با بدني در هم كوفته از شدت شقاوت دژخيمان و كليه هايي عفوني شده و چشماني ضربه خورده و شنوايي كاهش يافته با سرفه هايي پياپي كه او را تا سرحد مرگ مي‌برد و درسلول انفراديش فرياد رسي نداشت.

چرا بيهوده در قيد و بند نام او هستيم؟, از وقتي كه در ليست مهدورالدمان آخوندها اقرار گرفت ديگر يك دانش آموز نيست . پدري ۶۴ساله است به‌نام محمد ميرزا محمدي. او در زندان اراك زنداني است پيش از آن دو فرزندش به‌نامهاي غلامرضا و زهره راه را تا به‌آخر پيموده‌اند. اين پدر اراكي همان مادر عيدي پور شيرازي است. كه هرهفته برمزار دو فرزندش حاضر مي‌شد و جلادان را لعن مي‌كرد. و عاقبت هم دستگير شد و به‌فرزندانش پيوست.

او يكي از ۹۹به‌دار آويخته شده بند ۹زندان گوهردشت است, او يكي از ۳۵۰ زنداني زندان اهواز است يا يكي از ۴۰۰زنداني دفن شده در بهشت زهراي اراك. او يكي از زندانيان قتل عام شده در گور جمعي ايلام است كه مي‌توانيم نامش را حكيمه ريز‌وندي، نسرين رجبي، فرح اسلامي، مرضيه رحمتي، جسومه حيدري‌زاده، نبي مروتي و يا نصراله بختياري بخوانيم. فرقي نمي‌كند همه آنها وقتي به‌ميدان تيرباران برده شدند و يا طناب دار به‌گردنشان انداخته شد يك حرف داشتند و يك سرود خواندند همان كه محسن واعظ زاده در شعر كوتاهي به‌نام وصيتنامه نوشت: «مرا به‌دار كشيد, مرا بسوزانيد. اما من خيانت نخواهم كرد. من آفتاب را ديده‌ام».

بله, تمام آنها كه رفتند از پس ديوارهاي بلند و سيمهاي خاردار و سلولهاي نمور و تاريك آفتاب را ديدند با تمام قلب و دلشان آفتاب آزادي را ديدند. تنها جرمشان همين بود و تنها به‌اين دليل با آخوندها چنگ در چنگ شدند و تنها به‌اين دليل گورهاي بي نام و نشان نصيبشان شد و خميني رحم برآنان را ساده‌انديشي ناميد و به‌صراحت دستور داد: «با خشم و كينه انقلابي خود نسبت به‌دشمنان اسلام رضايت خداوند متعال را جلب نماييد» و به‌شكنجه گران و دژخيمان تأكيد كرد: «وسوسه و شك و ترديد نكنند» . اين همان درياي خوني است كه داريوش رضايي گفت بين ما و آزادي به‌راه انداخته‌اند.

شانزده هفده سالي است كه سياه ترين جنايت سياسي ميهنم را پي مي‌گيرم. با دهها زنداني باقي مانده از اين كشتار هولناك گفتگو داشته‌ام. بدون اغراق صدها گزارش در اين مورد خوانده‌ام و در دقايق و نكته هاي عيان و پنهان اين نسل كشي آشكار درنگ كرده‌ام. هربار كه بالضروره اين درنگ اندكي به‌درازا كشيده است احساسي دوگانه يافته‌ام. از سويي در كشف نكات جديد مسرور شده‌ام اما اما بلافاصله كسي در درونم نهيب زده‌است كه قضيه را تمام شده تلقي نكنم. تجربه ساليان تحقيق من در همين نكته است. قتل عام سال۶۷ جنايتي تمام شده نيست, هنوز ادامه دارد. چرا كه هنوز يك از هزار آن چه كه به‌واقع اتفاق افتاده است را نمي‌دانيم. به‌كتابهاي نوشته باقي ماندگان قتل عام نگاه كنيد. هركدام گوشه هايي از يك پرده وسيع را نقاشي كرده‌اند. اما بسيار روشن است كه تماميت پرده هنوز در تاريكي قرار دارد. مثلا ما مي‌دانيم كه كميسيون مرگ در اوين و گوهردشت چه كساني بودند و چگونه عمل كردند. اما از تركيب كميسيون در زندان عادل آباد شيراز نيز خبري داريم؟ چه كساني بودند؟ در ديزل آباد چه كردند؟ در تبريز و مشهد چه گفتند؟ از زندان همدان و قم حتي يك نفر باقي نماند و به‌تازگي مزار 12قرباني زنداني ساري در جنگلهاي گرگان يعني حدودا در ۱۰۰كيلومتر دورتر يافت شده. به‌راستي از ۳۵۰ زنداني يك بند زندان اهواز چه كساني بازجويي كردند و چه گفتند و چه كردند؟ يكبار پس از انتشار كتاب قتل عام زندانيان سياسي كه در آن اسامي و مشخصات بيش از 3هزار زنداني قتل عام شده را گرد آورده بوديم با يك زنداني ديگر برخورد كردم كه گزارشي از زندان گوربند زاهدان در جريان قتل عام برايم نوشت. در آن گزارش خواندم: « از تعداد واقعي اعدام شدگان هيچ‌كس خبر نداشت. ما از طريق زندانيان عادي يا كانالهاي خبريمان اطلاع پيدا مي‌كرديم كه آنها را اعدام كرده‌اند. مثلاً در‌ميان آنها يك‌زن و شوهر بودند كه به‌همراه طفل دو‌ساله‌شان دستگير شده بودند. پدر و مادر را اعدام كردند و كودك تا مدتها توسط خواهران مجاهدي كه در بند زنان بودند، نگهداري مي‌شد. در‌مورد ديگري يك‌زوج مجاهد را تيرباران كرده بودند و دو‌فرزند آنها را حاجي‌خليلي به‌گروگان نگهداشته بود و مي‌گفت مي‌خواهد آن دو‌طفل معصوم را به‌خانوادهٌ حزب‌اللهي كه فرزند ندارند، بدهد. پدر بزرگ آنها هركاري كرد موفق به‌باز‌پس‌گرفتن نوه‌هاي خود نشد » متحير مانده بودم چنين زنداني وجود داشته و چنان جنايتهايي شده و ما بي خبر از آنها دلخوش بوده‌ايم. بار ديگر با يكي از باقي ماندگان اوين صحبت مي‌كردم گفت: « رييسي گفت چرا به‌پدر مادرت رحم نمي‌كني ؟‌ بعد همينطور كه پرونده‌ام را مي‌خواند فهميد برادر و خواهرم شهيد و پدر و مادرم هم دستگير شده‌اند . جوش آورد و گفت اينها اصلا خانوادگي منافق هستند . نيري نگاهي كرد و گفت همين كه سبيلهايت بلند است نشان مي‌دهد منافقي . گفتم حاج آقا من در انفرادي بوده‌ام و وسيله‌اي براي كوتاه كردن سبيلهايم نداشته‌ام و اين از ريشم هم كه بلند است معلوم است. گفت نخير سبيلهاي تو از ريش من هم بلند تر است . بعد گفتم مگر اين ها ملاك است ؟‌اشراقي گفت نه آن چه كه در قلب تو مي‌گذرد ملاك است . رييسي گفت اگر راست مي‌گويي سه نفر سر موضعي معرفي كن». من به‌راستي مبهوت اين همه رذالت و ابتذال شدم . بار ديگر فكر كردم كه حداقل از زندانيان اوين و گوهردشت خبر داريم و مي‌توانيم برآورد درستي از آنها داشته باشيم. اما به‌تصادف وصيتنامه و شناسنامه كاظم فرهانچي به‌دستم رسيد. او دانشجوي سال آخر داروسازي دانشگاه تهران بود و از ابتداي سال ۶۰ در اوين زنداني بود. اما شگفتا كه به‌هركس از زندانيان ده ساله اوين هم كه مراجعه كردم او را نشناختند. يادم آمد كه وقتي عكس نيمرخ يوسف هيبدي در يك گورجمعي چاپ شد و خانواده‌اش او را شناسايي كرد بيش از هرچيز متحير اين بودم كه چرا «اوين»يان ما هيچ كدام او را نشناختند. و به‌اين نتيجه رسيدم كه در همين اوين مثلاً شناخته شده هم بسا دلاوراني بي نام و نشان بوده‌اند كه حتي از نگاه ياران ديرينه پنهان مانده‌اند. اما اين تنها قربانيان مظلوم نسل كشي 67نيست كه هنوز ناشناخته باقي مانده‌اند. علاوه برآنها چهره قاتلان نيز در زير شانتاژ شارلاتانهايي همچون عباس عبدي و سعيد حجاريان كه تهمت اصلاح طلبي به‌خود مي‌زنند مخفي مانده است.

 از همين رو من فكر مي‌كنم قتل عام تابستان۶۷ در تاريخ جنايات سياسي بي سابقه و كم نظير است. جنايتي كه بعد از گذشت ۱۶-۱۷سال از شروعش هنوز تمام نشده. جنايتي است كه ادامه دارد. و براي مفهوم تر شدن اين ادعا ناگزير از يك مقايسه هستم.

بشريت معاصر هرگز كودتاي خونين ژنرال پينوشه در شيلي را در اكتبر۱۹۷۳ از ياد نمي‌برد. امروزه با وجود گذشتن ۳۰سال و اندي از آن فاجعه تلخ و اندوهبار شاهد كوشش باقي ماندگان قربانيان هستيم. آنها به‌حق خواستار اين هستند تا ديكتاتور شيلي را نه به‌خاطر يك انتقام گيري فردي كه محاكمه يك نوع ضدانساني به‌دادگاه بكشند. بي ترديد جنايتهاي پينوشه بسيار دردناك است و او بايد براي عبرت ديكتاتورها به‌محاكمه كشيده شود. اما بد نيست توجه كنيم سياه ترين برگ پرونده نقض حقوق بشر در تاريخ شيلي عبارت است از به‌راه انداختن كارواني كه به‌كاروان مرگ معروف شد. نظاميان اين كاروان دراكتبر ۱۹۷۳ در شهرستانهاي مختلف هواداران آلنده را شكار كرده و كشته‌اند. همچنين مردمي كه در سانتياگو به‌طرفداري از آلنده به‌خيابانها آمده بودند به‌يك استاديوم ورزشي برده شده و همگي را قتل عام كرده‌اند. در اين كشتارها 5هزار نفر كشته شدند جنايت البته بسيار مهيب و هولناك است.

حالا اين جنايت را با نسل كشي خميني در سال۶۷ مقايسه كنيد. رقم قربانيان ۶برابر جنايت پينوشه است. گذشته از آن. اگر قربانيان كودتاي خونين پينوشه اغلب مردم عادي كوچه و بازار در بحبوحه يك كودتاي خونين نظامي بودند. اكثريت قريب به‌تمامي شهيدان قتل عام خميني روشنفكران و مجاهدان و مبارزان سياسي بودند. كساني كه اغلبشان ساليان سال بود در زندان به‌سر مي‌بردند. در هيچ جاي ديگر جهان معاصر در چنين ابعادي و با چنان شقاوتهايي نمونه‌اش را سراغ نداريم. در كجا شنيده‌ايد كه اين همه زنداني زن را به‌دار بياويزند؟ و در كجا بعد از 7سال شكنجه و رنج, زنداني را به‌محاكمه‌اي دو دقيقه‌اي برده و فقط به‌خاطر يك نام او را به‌دار شقاوت آويخته‌اند؟ كدام نمونه تاريخي را سراغ داريد كه هنوز بعد از اين همه سال اطلاعي از قربانيان به‌خانواده هايشان داده نشده باشد. بنابراين مي‌بينيد كه جنايت هنوز ادامه دارد و شايسته است كه آن را جنايتي مستمر بخوانيم. استمرار اين جنايت چيزي از وظيفة ما كم نمي‌كند. برعكس تعهد ما را به‌آزادي سنگين تر مي‌كنند. ما بعد از قتل عام۶۷ و استمرار آن تا همين الان به‌خوبي چيزي را فهميده‌ايم كه داريوش در وصيتنامه‌اش نوشته بود: جلادان بدكيش گذرگاه ميان ما و آزادي را به‌خون آغشته‌اند. و ما مثل همة آن ۳۰قتل عام شدة سال۶۷ و مثل آن ۱۲۰هزار گل پريشان درباد

كه يادشان زمزمة نيمشب مستان باد, عهد بسته‌ايم كه آزادي را در خانه مان جايگزين ارتجاع و بربريت كنيم. و در اين مسير نياز به‌ياري همة وجدانهاي بيدار و روشن و مرعوب ناشده داريم. دست ما را بگيريد تا راه شهيدان را با قوتي بيشتر ادامه دهيم.